

جایگاه حق تعیین سرنوشت در منابع حقوق بین الملل با نگاهی بر عملکرد شورای امنیت و رویه قضایی

عاطفه امینی نیا^{۱*}

فاطمه احمدی^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۰۲ تاریخ چاپ: ۱۴۰۱/۱۱/۲۴

چکیده

در دهه‌های اخیر، مردم مکرراً حق مشارکت در نظم حقوقی بین المللی را مطرح کرده‌اند و در قوانین بین المللی و فرآیندهای نظارتی مختلف که تحت نظارت سازمان‌های بین دولتی انجام می‌شود، مشارکت داشته‌اند. با این حال، در حالی که مدت‌هاست که تعیین سرنوشت شامل حق مشارکت در سطح ملی می‌شود، مورد این حق قانونی در سطح بین‌المللی به طور جامع مورد بحث قرار نگرفته است. یکی از اساسی‌ترین اصول حقوق بشر، حق مردم بر تعیین سرنوشت خودشان است. روش تحقیق توصیفی-تحلیلی است. در پاسخ به این سوال که تحولات در حق تعیین سرنوشت در نظریه‌های مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در مورد مجمع الجزایر چاگوس چه هستند؟ می‌توان گفت که حق تعیین سرنوشت دارای دو جنبه از جمله جنبه خارجی، یعنی حق مردم برای تعیین وضعیت بین المللی خود و بعد داخلی، حق مردم در انتخاب نظام حکومتی، مشارکت در تصمیم‌گیری جامعه و حمایت از حقوق اقلیت‌ها. در رابطه با مجمع الجزایر چاگوس، دیوان بین المللی دادگستری از همه کشورهای عضو سازمان ملل متحد خواسته است تا در تکمیل فرآیند استعمار زدایی در موریس با سازمان ملل متحد همکاری کنند، زیرا حق تعیین سرنوشت یک تعهد جهانی است. نمی‌توان آن را به یک وظیفه متقابل تقلیل داد.

واژگان کلیدی

حق تعیین سرنوشت، حقوق بین الملل، شورای امنیت، رویه قضایی، حقوق بشر.

۱. عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین (پیشوا). (نویسنده مسئول): Amini.int.law@gmail.com

۲. دکتری حقوق بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد امارات. (fahmadi.1356@yahoo.com).

مقدمه

حق تعیین سرنوشت از جمله حقوق و آزادی‌های اساسی انسانی به شمار می‌رود که براساس آن همه افراد و دولت‌ها می‌توانند امور خویش را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اداره و راهبردی کنند. اصل حق تعیین سرنوشت را می‌توان به عنوان یکی از اصول اساسی و پایه حقوق بین‌الملل معاصر شناخت، اهمیت این اصل به عنوان یک اصل امره حقوق بین‌الملل اشاره شده است. به علاوه این اصل یک قاعده امره حقوق بشری نیز قلمداد می‌شود که تخطی و تجاوز از آن مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها را مطرح می‌کند. دامنه مفهومی این حق به خاطر توجه روزافزون به مسئله دموکراسی و حقوق بشر و مسائل دیگر غنی‌تر شده و استحکام بیشتری یافته است. می‌توان گفت یکی از علت‌های توجه این اصل به مسئله دموکراسی و حقوق بشر در این است که فقدان دموکراسی در کشوری با نقض حقوق بشر در آن کشور همراه است و چون حق تعیین سرنوشت هم یکی از این حقوق بشری یا بهتر بگوییم پایه و اساس سایر حقوق بشری محسوب می‌شود به این اصل توجه ویژه‌ای مبذول داشته است. در این تحقیق تلاش شده به سؤالاتی از قبیل جایگاه حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل، ارتباط این حق با اصول اولیه حقوق بشری از جمله حق داشتن انتخابات آزاد و منصفانه، حق دسترسی آزاد به اطلاعات و ... پاسخ داده شود. تحقیق اخیر به این نتیجه می‌رسد که رعایت این اصل در حقوق بین‌الملل تضمینی برای دستیابی به حاکمیت دموکراسی، رعایت حقوق بشر و تضمین حقوق اقلیت‌ها در همه کشورهاست.

اصل حق تعیین سرنوشت از اصول پایه‌ای حقوق بین‌الملل معاصر است. این اصل در ماده یک منشور و در زمره اهداف و مقاصد سازمان ملل متحد ذکر شده است. منشور سازمان ملل متحد از این اصل به عنوان یکی از مبانی و پایه‌های روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز بین دولت‌ها و ملت‌ها یاد کرده است. بعد از تصویب منشور و گزارشاتی که در چارچوب ملل متحد تهیه شد، اصل تعیین سرنوشت در یک ماده یک مشترک در میثاقین متجلی گشت. با گنجاندن این اصل در ماده ۱ میثاقین، ارزش و توان این اصل افزایش یافت. آنچه را می‌توان از این ماده استنباط کرد در درجه اول این است که اصل تعیین سرنوشت فقط شامل حال مستعمرات و مردم سرزمین‌های تحت سلطه و اشغال بیگانه نیست و این اصل به همه مردم اطلاق می‌شود و دوم این که علاوه بر بعد سیاسی این اصل متضمن بعدی اقتصادی نیز هست که شامل آزادی و استقلال مردم برای بهره‌برداری از منابع طبیعی شان و به نفع مردمان سرزمین می‌باشد.

قریب به ۱۰۰ سال پیش (سال ۱۹۱۳ م.) لنین در یک مجادله تئوریک با روزا لوکزامبورگ تئورسین و مبارز چپ لهستانی جزوه "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را نگاشت. در حقیقت درونمایه اصلی بحث این دو مبارز چپ "مسئله ملی لهستان" بود. کشوری که حدود ۱۰۰ سال به مسئله مهمی در امپراطوری روسیه تزاری و اروپای شرقی تبدیل شده بود. لهستان مانند بسیاری از کشورهای بالکان در تصرف روسیه بود؛ اما دو ویژگی این کشور را از دیگر کشورهای بالکان متمایز می‌ساخت: ۱- مناسبات اقتصادی در آن کشور ۲- مبارزه سرسختانه مردم لهستان برای بدست آوردن سرنوشت خویش.

لنین معتقد بود زمانی که مناسبات کالایی (که ویژگی بارز و مهم سرمایه داری است) در منطقه ای رشد می کند، سرمایه داری در این منطقه با سرمایه داری های مجاور و یا بزرگتر تضاد پیدا می کند. او معتقد بود که این تضاد در خصصتهای ملی، استقلال طلبانه و گاه جدایی خواهانه تجلی پیدا می کند که این ویژگی از دو دیدگاه قابل بررسی است: **اول** اینکه این منطقه که تحت سلطه یک خلق و حکومت بزرگتر است می خواهد از زیر یوغ و انقیاد سرکوبگرانه آن حکومت و خلق مسلط خارج شود که این حق طبیعی هر خلقی است (که سرنوشت خود را تعیین کند). **دوم** اینکه در این ویژگی می تواند ناسیونالیسم خلق کوچکتر رشد کند. این ناسیونالیسم بهترین سلاحی خواهد بود تا جلوی همبستگی و مبارزه بین المللی کارگران را در این منطقه (با مناطق اطراف) بگیرد. لنین معتقد بود نایستی به بهانه ناسیونالیسم از مبارزه به خاطر حق تعیین سرنوشت خلق مزبور جلوگیری کرد بلکه برای مهار کردن ویژگی های ناسیونالیستی و شوونیستی، بایستی این مسئله را مشخص ساخت که حق تعیین سرنوشت اولین ایستگاه برای مبارزه با نابرابری و ستم و از همه مهمتر مبارزه علیه بردگیِ مزدی سرمایه است؛ و اگر قرار باشد با کسب حق تعیین سرنوشت این مبارزه متوقف شود درحقیقت مبارزه نیمه کاره و به نفع سرمایه داری ملی آن خلق تمام خواهد شد. او وظیفه پیشبرد مبارزه را چه در دوران حق تعیین سرنوشت و چه مبارزه علیه بورژوازی به عهده طبقه کارگر انقلابی می دانست. او مبارزه بخاطر تعیین سرنوشت و رفع استثمار و بردگیِ مزدی سرمایه داری را از هم جدا نمی دانست و درعین حال مکمل همدیگر می شناخت.

اما در نقطه نظر مقابل، روزا لوکزامبورگ با تکیه بر فاکت های تاریخی و جایگاه بورژوازی لهستان معتقد بود که دفاع از مسئله حق تعیین سرنوشت در لهستان منجر به تقویت گروههای ناسیونالیستی لهستانی گردیده و مبارزه سوسیالیستی به یک جریان ناسیونالیستی تبدیل خواهد شد. مسئله حق تعیین سرنوشت به این بحث (میان لنین و روزا لوکزامبورگ) ختم نشد و هم چنان به صورت یکی از مسائل کشورهای توسعه نیافته با ویژگی "تنوع ملی" باقی ماند. حتی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م یکی از مسایل مبرم و خواسته های اساسی بلشویکها حق تعیین سرنوشت برای کلیه ملت های ساکن امپراطوری روسیه بود. به طوری که در بیانیه سرنگونی دولت موقت توسط کارگران و سربازان به آن اشاره شد.

در ادامه خاطر نشان می سازد، با فروپاشی امپراطوری عثمانی که کلکسیون از ملت های تحت ستم بود (یونانی ها، عربها، گُردها، مجارها و ...) مسئله حق تعیین سرنوشت در منطقه خاورمیانه و اروپای شرقی شدت بیشتری گرفت و منجر به تاسیس کشورهای جدیدی چون ترکیه، عراق، سوریه، یونان، لبنان، فلسطین، عربستان و یمن گردید؛ اما کلیه این کشورهای استقلال یافته تنها دربرگیرنده حکومت سه ملت ترک، عرب و یونانی بودند و گُردها به عنوان ملتی با پیشینه طولانی و تاریخی، تحت سلطه برخی از آن ها قرار گرفتند.

با این تقسیم بندی تاریخی جدید (۱۹۱۸ م.) که حاصل خاموشی آتش جنگ جهانی اول و تقسیم جهان بین کشورهای امپریالیستی بود، گُردها در چهار پاره تقسیم شدند: ایران، ترکیه، عراق و سوریه (البته پیشینه زندگی آنان در ایران به قرن ها قبل برمی گشت)؛ و جالب اینجاست که در سه کشور عراق، ترکیه و سوریه از همان آغاز به عنوان خلقی ستم کشیده، سرکوب شده و با شرایط اقتصادی بسیار بد نمودار گشتند.

مناسبات اقتصادی در کردستان ایران، عراق، ترکیه و سوریه مناسباتی ماقبل سرمایه داری و بیشتر عشیره ای بود و این ناشی از ویژگی های اقلیمی و جغرافیایی این منطقه بود. از طرفی مراکز تولیدی سرمایه داری صنعتی در این کشورها نیز درست به قوام و قدرت نرسیده و تولید صنعتی و مناسبات کالایی ضعیف بودند: **ایران** در تلاطم مبارزه بین نظام مشروطه- خیزش های چپ با استبداد نوحواسته نظامی و درعین حال نفوذ دخالت های کشورهای امپریالیستی بود (۱۲۹۸-۱۳۰۴ خ). نظام سلطنتی در **عراق** درگیر توطئه های داخلی و خارجی بود و بیشتر تحت سلطه امپریالیسم انگلستان قرار داشت. **ترکیه** با ضربه ای که از فروپاشی امپراطوری عثمانی دریافت کرده بود، با ظهور دو جریان چپ (حزب کمونیست ترکیه به رهبری مصطفی صبحی) و ناسیونالیستی ظاهراً مرفقی (جنبش ترکهای جوان به رهبری مصطفی کمال پاشا) ثبات داخلی نداشت و **سوریه** می رفت تا حکومت نوپایی را برپا دارد که بیشتر خصلتها و ویژگی های فتودالی داشت.

با تثبیت دولت ها و قدرت گرفتن حکومت های مرکز گرا در ایران و ترکیه، حکومت های این دو کشور که سیاستهایی متمایل به امپریالیسم انگلستان داشتند پی گیر تحمیل فرهنگ ناسیونالیستی فارس و ترک به مردم گرد در کشورهای خود شدند.

اجباری کردن زبان و ادبیات فارسی، گماردن استانداران- شهرداران، روسای ژاندارمری، ارتش و شهربانی همگی فارس زبان و بیگانه با مردم گرد، همکاری با فتودال های محلی و سرکوب خیزش های دهقانی در منطقه از جمله اقداماتی بود که توسط دولت نوپای پهلوی در ایران علیه کردها انجام گردید.

ترکیه نیز دقیقاً همین سیاست ها را در مناطق جنوبی این کشور علیه کردها اعمال کرد و با پیاده کردن سیاست های راست افراطی موسوم به "کمالیسم" جایگاه کردها را به عنوان یک خلق و یک فرهنگ مستقل انکار کرد. این انکار هویت ملی و فرهنگی تا جایی پیش رفت که رژیم حاکم بر ترکیه در طول سالهای متمادی، آن ها را نه به عنوان گرد بلکه به عنوان "ترک کوهستانی" می شناسد. در عراق نیز وضعیت بهتر از ایران و ترکیه نبود و با وجود چاهها و حوزه های نفتی بی شمار، چون منطقه ی نفتی "باباقورقور کرکوک"، مردم گرد در فقر مطلق و تحت سرکوب فرهنگی و سیاسی رژیم سلطنتی (تحت سیطره عربها) به سر می بردند.

هر عملی دارای عکس العملی مساوی یا بیشتر از آن عمل است، طبیعتاً خیزش مردم گرد با این رویه سرکوب و این شرایط نامساعد اقتصادی و استثمار وحشیانه ای که از سوی فتودال های گرد (از یک طرف) و سرمایه داری خلق مسلط (از طرف دیگر) بر او وارد می شد قابل پیش بینی بود: قیام "دکتر فواد" در کردستان ترکیه و مبارزه مسلحانه ی او با رژیم حاکم که سرانجام به دستگیری و تیرباران این روشنفکر گرد منتهی گردید اولین جرقه برافروزنده آتش مبارزه در کردستان بود. با سرنگونی استبداد رضا شاهی در شهریور ۱۳۲۰ خ نسیم نسبی آزادی در ایران وزید. پس از رفتن مظهر اختناق، احزاب و سازمان های سیاسی و صنفی فراوانی به وجود آمدند. آذربایجان و کردستان که سال ها تحت ستم طبقاتی و ستم مضاعف ملی از سوی مرکز نشینان فارس زبان قرار داشتند در ابتدا سعی کردند تا با راههای مسالمت آمیز

به حقوق ملی خود دست یابند. در قانون اساسی ایران بخشی راجع به انجمن های ایالتی و ولایتی وجود داشت که این حق را به تمام شهروندان ولایات ایران می داد تا در سرنوشت نسبی خود سهیم باشند؛ اما دولت مرکزی نه تنها به خواسته های آن ها توجهی نکرد بلکه هیچ راه حل مناسبی برای مسئله خلق های تحت ستم ارائه نکرد. برای مثال در شهریور ۱۳۲۴ دولت مرکزی تازه متوجه شد که آذربایجان با مشکلات مهم اقتصادی و اجتماعی درگیر است اما به جای آن که کارشناسان اقتصادی و برنامه ریزان متبحری را به این استان بفرستد، سپهد "امان اله جهانبانی" را که یکی از نظامیان قدیمی و از نسل قزاقان هم رده رضاخان بود را به آذربایجان ارسال کرد. جهانبانی بیشتر از آنکه به وضعیت و شکایات توده های فرودست و کارگران آذری رسیدگی کند، پذیرای نامه ها و شکوائیه های بازاریان و سرمایه داران آذری بود.

حق تعیین سرنوشت به مفهوم مشارکت افراد ملت در تعیین سرنوشت جامعه

حق تعیین سرنوشت بدین مفهوم، امروزه مورد توجه بسیاری از صاحب نظران است که معتقدند جدا از حق جمعی یک ملت، برای تعیین نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود در برابر نیروی خارجی، آحاد افراد یک ملت نیز از این حق برخوردارند و تبیین این حق با عنوان حق مشارکت در اداره امور عمومی کشور و انتخابات و امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر و مواد دیگر میثاقین به خصوص میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی آمده است. بر این مبنا بند ۱ ماده (۲۱) اعلامیه جهانی مقرر می‌دارد: «هر کس حق دارد در اداره عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.»

تعریف: هر اجتماعی انسانی که خود را به صورت یک مجموعه شناسایی کرده و دارای درجاتی از خود آگاهی جمعی است حق دارد مورد شناسایی قرار گیرد، آینده اش را در ابعاد داخلی و خارجی انتخاب کند و خواست سیاسی اش را در چهارچوب دولتی که در آن زندگی می کند به روش دموکراتیک بیان نماید.

اقسام حق تعیین سرنوشت

الف- جنبه داخلی حق تعیین سرنوشت به اعمال این حق در چارچوب حفظ تمامیت ارضی کشور مربوط می شود، به این معنا که در درجه اول تمام مردم ساکن در یک کشور حق دارند نظام سیاسی خود را آزادانه انتخاب نمایند و در حکومت مشارکت داشته باشند، (ماده ۱ مشترک میثاق حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) و در درجه دوم اقلیتهای ساکن در کشور نیز می توانند آزادانه هویت خود را ابراز نموده و آن را حفظ نمایند. حق تعیین سرنوشت داخلی؛ شامل حق مردم در انتخابات، حفظ حقوق اقلیت ها، حق تعیین سرنوشت اقتصادی، حق ملی کردن و... است. از سویی جامعه بین المللی با تفسیر موسع حق تعیین سرنوشت که مساوی با جدایی طلبی است، مخالفت شدید دارد و از سوی دیگر رعایت حقوق افراد و گروه ها در زمره وظیفه دولت ها شناخته شده است.

حق تعیین سرنوشت نباید به مفهوم ایجاد حق تجزیه طلبی و تشکیل کشور مستقل برای گروه های قومی و اقلیت تلقی شود. حق تعیین سرنوشت در داخل یک دولت به معنای مشارکت گروه ها و مردم در نظام سیاسی با احترام به تمامیت

ارضی آن است حتی اگر درخواست مستمر و قوی برای استقلال باشد، این تنها حق دولت مرکزی است که چگونه به این درخواست پاسخ دهد.

حق تعیین سرنوشت داخلی به عنوان یک حق بشری شناسایی شده که دروازه تأمین سایر حقوق بشری است. شرط کافی برای مشروعیت داخلی یک حکومت، رعایت حقوق بشر اعضای آن است. اگر حکومتی به طور نظام مند و دائم از انجام تعهداتش سرباز زند، اشخاص حق مهاجرت، مقاومت یا جدایی دارند. این رویکرد باید اثبات کند که اعمال حق تعیین سرنوشت داخلی به منظور حفظ حقوق فردی اشخاصی که در جامعه ملی حضور دارند، ضروری است. یکی از تعهداتی که به رشد و توسعه این رویکرد در میان حقوقدانان منجر شده است، ماده ۱ مشترک میثاقین حقوق بشری است. در رویکرد مردم سالارانه حق تعیین سرنوشت به معنای حق مردم یک کشور بر تعیین وضعیت سیاسی، شکل حکومت و مشارکت در فرایند حکومت و اداره مملکت است. مطابق این رویکرد، مردم می توانند توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مدنظر خودشان را آزادانه دنبال کنند. این حق در مقابل همان دولتی که به منظور تحقق حق تعیین سرنوشت تشکیل شده، قابل استناد است؛ هنگامی که دولت به گونه ای منحرف می شود که دیگر بیانگر اراده عمومی نیست و نمایندگی مردمان درون آن سرزمین را بر عهده ندارد. نظریه مردم سالاری به مشروعیت قدرت توجه دارد و این قدرت را در مردم میدانند، نه در نخبگان. اولویت نظریه دموکراتیک اراده مردم است. اراده مردمی لزوماً حقوق فردی را مورد رعایت قرار نمیدهد.

ب- جنبه خارجی حق تعیین سرنوشت مربوط به حق تشکیل کشور مستقل مربوط می شود و به نظر می رسد که تنها سرزمین یا گروههای خاصی از مردم می توانند از این حق برخوردار شوند. تعیین سرنوشت خارجی مربوط به وضعیت بین المللی؛ شامل حق تعیین سرنوشت سیاسی، حق تعیین سرنوشت اقتصادی و حاکمیت دائم و ثروت ها و منابع طبیعی، حق نهضت های آزادیبخش ملی در راه احقاق حق تعیین سرنوشت ملت های خود و... می باشد.

اولین جنبه از تعیین سرنوشت که مورد پذیرش جامعه جهانی قرار گرفت، حق تعیین سرنوشت خارجی بود با استناد به این حق بسیاری از کشورهایی که در زمان تصویب منشور به علت عدم وجود قلمروی حکومتی یا تحت استعمار قدرتهای بزرگ قرار داشتند، به استقلال رسیدند.

اصل و یا حق تعیین سرنوشت؛ اصل اساسی و قاعده آمره

بر اساس اصل و یا حق تعیین سرنوشت (Self determination) و مطابق قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی و همچنین معاهده مونته ویدیو ۱۹۳۳ تا کنون بیشتر از یکصد سرزمین و ملت (۳۲ کشور در آفریقا، ۲۱ کشور در آسیا ۲۵ کشور در اروپا، ۱۷ کشور در قاره آمریکا و اقیانوسیه) توانسته اند کشورهای مستقلی را تشکیل و به عضویت سازمان ملل درآیند که آخرین آنها تیمور شرقی، کوزوو و اوستیا بوده اند. اصل و یا حق تعیین آزادانه سرنوشت ملت ها یکی از اصول اساسی و قواعد آمره حقوق بین الملل عمومی است.

این نظریه ابتدا در اعلامیه استقلال آمریکا ۴ ژوئیه ۱۷۷۶، قانون اساسی فرانسه ۱۷۹۱، اعلامیه ۲ نوامبر ۱۹۱۷ شورای کارگزاران خلق انقلاب روسیه، اعلامیه ۸ ژانویه ۱۹۱۸ ویلسون، منشور آتلانتیک ۱۴ اوت ۱۹۴۱ بصورت دکترین و یا نظریه و اصل مورد توجه قرار گرفت اما در بند ۲ ماده یک منشور سازمان ملل، ماده ۵۵ منشور و ماده ۷۳ فصل ۱۱ منشور، قطعنامه های ۵۴۵ و ۶۳۷ مجمع عمومی ۵ فوریه و ۱۲ دسامبر ۱۹۵۲، این نظریه به یک اصل و حق تبدیل شد و در قطعنامه ویژه اعطای استقلال به ملت ها و سرزمین های مستعمره به شماره ۱۵۱۴ سال ۱۹۶۰ که بدون هیچ رای مخالف و تنها با ۹ رای ممتنع به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید. این حق به یکی از اصول اساسی و لازم الاجرا برای تمامی سرزمین هایی که تحت استعمار بوده اند درآمد. بر اساس این قطعنامه " همه ملتها حق تعیین آزادانه سرنوشت خود را دارند. این قطعنامه از همه کشورهای استعمار گر می خواهد که به کشورها و ملت های تحت استعمار اجازه دهند که در یک انتخابات آزاد در خصوص اینکه که تحت حاکمیت کشور مستعمره باقی بمانند یا به استقلال کامل و یا پیوستن به کشوری دیگر و یا خود مختاری دست یابند، تصمیم گیری نمایند.

در قطعنامه های مجمع عمومی به شماره های: ۴۲۱ دسامبر ۱۹۵۰ - ۲۱۰۵ دسامبر ۱۹۶۵ - ۲۶۲۱ دسامبر ۱۹۶۵ - در قطعنامه های ۲۶۲۵ - ۲۶۲۷ و ۲۶۲۱ و ۲۷۳۴ سال ۱۹۷۰ - ۳۲۰۳ - ۲۹۵۵ سال ۱۹۷۲ - ۳۰۷۰ سال ۱۹۷۳ - ۳۳۱۴ - ۱۹۷۴ - در اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین دو کنوانسیون " حقوق مدنی و سیاسی " و کنوانسیون " حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی " که از سال ۱۹۷۶ لازم الاجرا شده اند نیز حق تعیین سرنوشت مورد تاکید مجدد قرار گرفته است.

بیانیه " اصول حقوق بین الملل در مورد روابط دوستانه و همکاری میان ملتها ۱۹۷۰ مجمع عمومی سازمان ملل، منشور آفریقایی حقوق بشر ۱۹۸۱، اعلامیه جنبش غیر متعهدها در هاوانا سال ۱۹۶۱، ماده ۷۲ قانون اساسی مصوب ۱۹۷۰ شوروی، سند هلسینکی یا بیانیه کنگره همکاری و امنیت اروپا ۱۹۷۵، دیوان بین المللی دادگستری در رای های مشورتی خود در مواردی مانند قضیه صحرای غربی، موضوع نامیبیا و تیمور شرقی، اعمال " حق تعیین سرنوشت " را مورد تاکید و توصیه قرار داده است. براساس توصیه قطعنامه ۱۵۱۴ در سال ۱۹۶۱ کمیته ۴ سازمان ملل برای استعمار زدایی شروع بکار نمود؛ و فهرستی از کشورها و سرزمینهایی را که باید اصل تعیین سرنوشت در مورد آنها اجرا شود را تهیه نمود که از این فهرست وضعیت اکثر آنها بصورت استقلال یا الحاق به کشور مادر و یا خودمختاری نهایی و حل و فصل شده است.

حق تعیین سرنوشت در اسناد بین المللی

۱- همانطور که ذکر شد در میثاق جامعه ملل، نامی از تعیین سرنوشت برده نشده است. حق مشارکت در حکومت و تعیین سرنوشت، در ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر، مواد ۲۰، ۲۴، ۳۱، ۳۴ و ۳۸ اعلامیه آمریکایی حقوق بشر، بندهای الف، ب و ج ماده ۲۵ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۳ پروتکل اول کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، ماده ۱۶ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، بندهای اول و دوم از ماده ۲۳ کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر و مواد ۱۳ (بندهای اول و دوم) ۲۷ (بند اول) و ۲۹ منشور آفریقایی حقوق بشر و ملت ها و ... صریحاً آمده است.

در ماده ۲۵ اعلامیه «اعطای استقلال به مستعمرات» مصوب مجمع عمومی سازمان ملل به سال ۱۹۶۰ این فلسفه استوار بود که تحت انقیاد و تسلط بیگانه قرار گرفتن، به نوعی انکار حقوق اساسی بشر و مخالف منشور ملل متحد است؛ لذا بر اساس اعلامیه مزبور همه ملت ها از حق خود مختاری برخوردار و همچنین حق دارند آزادانه وضعیت سیاسی خود را تعیین نموده و به توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش ادامه دهند.

نتیجه اهتمام جامعه بین الملل به مسئله حق تعیین سرنوشت این بود که در فاصله سال های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۷ حدود ۷۵ کشور به استقلال رسیدند. اجرای میثاقین در زمینه حق تعیین سرنوشت داخلی چندان موفق نبوده است. بررسی های کمیته حقوق بشر در رابطه با آپارتاید در نامیبیا و فلسطین، بیشتر متوجه برخورد دولت ها بوده و کمتر به مردم این مناطق پرداخته است.

طرح مقدماتی این اصل در مذاکرات تصویب منشور از منشور آتلانتیک در سال ۱۹۴۱ تا مذاکرات سانفرانسیسکو در ۱۹۴۴ با هدف پوشش دادن به سرزمین های زیر یوغ آلمانی ها بود که در آن ادعای حاکمیت خودمختاری و حیات ملی آنها مطرح بود. اصل حق ملتها برای تعیین سرنوشت خود یا به اختصار حق تعیین سرنوشت از اصول اساسی حقوق بین الملل است که بنا بر مقررات سازمان ملل متحد به عنوان مرجع تفسیر هنجارهای منشور الزام آور است.

اصل حق تعیین سرنوشت از مهمترین اصول بنیادین حاکم بر سازمان ملل متحد است که به طرق مختلف از جمله در منشور این سازمان (مواد ۱ و ۵۵)، میثاق حقوق بشر ۱۹۶۶ سازمان و قطعنامه های شورای امنیت (از جمله قطعنامه های ۱۵۱۴ و ۱۸۰۳) آن مورد تصحیح و تاکید قرار گرفته است؛ اما با گذشت زمان و بروز تحولاتی در عرصه بین الملل تعارض میان این دو اصل بیش از پیش آشکار شده است.

ماده یک منشور حفظ صلح و امنیت بین المللی با شیوه های مسالمت آمیز و طبق اصول عدالت و حقوق بین الملل و توسعه روابط دوستانه بین الملل را بر مبنای احترام اصل تساوی حقوق خودمختاری ملت و انجام سایر اقدام مقتضی برای تحکیم صلح جهانی پیشنهاد می کند.

همچنین ماده ۵۵ منشور در فصل نهم منشور با عنوان همکاری اقتصادی و اجتماعی بین المللی بر ضرورت ایجاد شرایط ثبات و رفاه برای تامین روابط مسالمت آمیز و دوستانه بین الملل بر اساس احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل تاکید دارد.

اگرچه منشور سازمان ملل به صورت محدود و کم به تعیین سرنوشت اشاره دارد، در واقع بیانیه دکترین تعیین سرنوشت را در این زمینه ارائه داد.

برای نمونه مطالعه تحولات کوزوو نشان می دهد صدور یک جنبه اعلامیه استقلال این منطقه از سوی پارلمان کوزوو، در تعارض آشکار با حاکمیت ملی یوگسلاوی قرار گرفته و شورای امنیت سازمان ملل متحد با اینکه در تمامی قطعنامه های ۱۱۶۹ و ۱۱۹۹ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۴ و دیگر اسناد و اقدامات خود که برای حل بحران میان کوزوو و صربستان صادر و پیگیری کرده، همواره بر لزوم احترام به این اصول در قالب شناسایی حق حاکمیت ملی یوگسلاوی و حق تعیین

سرنوشت مردم کوزوو تصریح کرده است، در عمل از مداخله نظامی ناتو در یوگسلاوی جلوگیری نکرده و آن را تقبیح نکرد و در نتیجه حاکمیت ملی یوگسلاوی مخدوش شد. رای مشورتی ۲۲ جولای ۲۰۱۰ دیوان بین‌المللی دادگستری نیز که بنا به درخواست و پیگیری های این سازمان صادر شد و همچنین قطعنامه مجمع عمومی سازمان در ۱۳ اکتبر ۲۰۱۰ مبنی بر عدم مغایرت اعلام یک جانبه استقلال از سوی کوزوو با حقوق بین الملل هم به نوعی این ترجیح سازمان در حق تعیین سرنوشت کوزوو را نسبت به حاکمیت ملی یوگسلاوی تایید کرد.

۲- بیانیه اعطای استقلال به کشورها و ملل مستعمره:

در راستای توسعه حق تعیین سرنوشت، مجمع عمومی با صدور چندین قطعنامه بر آن شد تا دول استعمارگر را موظف کند که با سرزمین های غیر خودمختار و تحت قیمومیت به یک شیوه رفتار کنند. اوج این رویکرد جدید ملل متحد در قطعنامه اعطای استقلال مصوبه ۱۹۶۰ دیده می شود که به موجب آن هیچ تمایزی میان این دو نوع سرزمین ها برقرار نشد.

سیر تکاملی تعیین سرنوشت با تصویب قطعنامه معروف بیانیه اعطای استقلال به کشورها و ملل مستعمره که نام دیگر آن حق تعیین سرنوشت است به اوج می رسد. این قطعنامه در ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۰ با ۸۹ رای موافق و بدون رای مخالف به تصویب مجمع عمومی رسید. بیانیه در هفت بند صادر شد و نقش بسزایی در تسریع روند استعمارزدایی داشت. در این بیانیه اصل تعیین سرنوشت مردم از اصول مسلم حقوق عرفی بین المللی که اعمال آن مستلزم بیان آزادانه اراده واقعی ملت هاست و از این رو می توان برای خاتمه دادن به تمامی وضعیت های استعماری مورد استناد واقع شود. بر اساس این بیانیه که در قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی در سال ۱۹۶۲ گنجانده شده، مجمع عمومی کمیته ویژه ضد استعمار را با هدف اجرای بیانیه نظارت ایجاد و توصیه هایی برای اعمال آن صادر کرد. در واقع این قطعنامه همراه با قطعنامه ۱۵۴۱ اگرچه از حق تعیین سرنوشت مردم مستعمرات حمایت می کردند، به هر حال موجب تقویت ادبیات این حق به عنوان یک اصل حقوقی شدند.

۳- میثاقین حقوق بشر:

میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی ۱۹۶۶ و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ۱۹۶۶ دو میثاقی هستند که یک ماده مشترک در زمینه حق تعیین سرنوشت دارند. در ۱۹۵۰ برحسب قطعنامه مجمع عمومی، شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل از کمیسیون حقوق بشر درخواست کرد که در راستای روشها و ابزار تضمین حقوق مردم و ملت ها در جهت تعیین سرنوشت تحقیق کند. دو سال بعد، مجمع عمومی تصمیم گرفت که میثاقین حقوق بشر شامل ماده ای در این خصوص شود که در نهایت پس از تصویب بیانیه اعطای استقلال به کشورها و ملل مستعمره، میثاقین به تصویب رسید. در نتیجه مجمع عمومی که در سال ۱۹۶۶ به طور رسمی و به اتفاق، پیش نویس دو میثاق بین المللی را تصویب کرده بود، آنها را برای امضا و تصویب تسلیم کشورها کرد این میثاق در سال ۱۹۷۶ به اجرا درآمد.

ماده یک میثاقین در نخستین بند خود اعلام می دارد:

همه مردم حق اختیار تعیین سرنوشت خویش را دارا هستند و بنابراین مختارند نظام اقتصادی خویش را معین کرده و آزادانه به توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش همت گمارند و بند ۲ اذعان میدارد، همه ملت‌ها در راستای اهداف و منافع خود بدون زیرپا گذاشتن تعهدات همکاری بین‌المللی اقتصادی بر اساس اصل سود مشترک و قوانین حقوق بین‌الملل، از ثروت و منابع طبیعی خود بهره می‌جویند و هیچ گروهی از منابع اولیه خود محروم نخواهد شد. همچنین برابر بند ۳ میثاقین، کشورهایی که مسئولیت اداره سرزمین‌های غیر خودمختار و تحت قیمومیت را برعهده دارند، موظفند برابر مقررات منشور ملل متحد وسایل تحقق حق آزادی مردم در سرنوشت خویش را تسهیل نموده و آن را محترم شمارند.

الزام آوری:

ابتدا حق تعیین سرنوشت فاقد جایگاه حقوقی بود و از دیدگاه حقوق بین‌الملل مورد شناسایی قرار نگرفت تا آنکه در سال ۱۹۴۵ در بند ۲ ماده یک منشور ملل متحد به حق تعیین سرنوشت اشاره شد با وجود این است که در منشور ملل متحد باز هم بیشتر باشد ویژگی سیاسی بود تا حقوقی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به شناسایی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل کمک شد و سرانجام پس از تدوین و تصویب میثاق‌های بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی بود جایگاه حق تعیین سرنوشت به عنوان یک قاعده حقوق بین‌الملل انکارناپذیر شد. سال ۱۹۷۰ فعالیت‌های ملل متحد در راستای تثبیت جایگاه برتر عصر تعیین سرنوشت شناسایی آن به عنوان یک قاعده حقوق بین‌الملل و یک منبع ایجاد تعهدات فراگیر و تقید مفهوم و مضمون و مبانی آن تلقی می‌شود. در این سال مجموعه اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل در خصوص روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها بر اساس منشور ملل متحد را تصویب کرد که یکی از اصول هفتگانه آن اصول حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم بود. دیوان بین‌المللی دادگستری در های مجلسی نامیبیا در ۱۹۷۱ تصویب کرد که توسعه حقوق بین‌الملل در خصوص سرزمین‌های غیر خودمختار اصل تعیین سرنوشت را در مورد همه آنها قابل اعمال ساخته است.

مهمترین نقطه عطف در این راستا اعلامیه آفریقای حقوق بشر در سال ۱۹۸۱ که از حق تعیین سرنوشت در آن یاد شد. بند ۲ ماده ۱ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی بر این ویژگی حق تعیین سرنوشت تصریح دارد که کلیه ملل می‌توانند برای نیل به اهداف در منابع ثروت‌های طبیعی خود بدون اختلال با الزامات ناشی از همکاری اقتصادی بین‌المللی مبتنی بر منافع مشترک و حقوق بین‌الملل آزادانه هرگونه تصرفی بنمایند و در هیچ مورد نمی‌تواند ملت را از وسایل معاش خود محروم کرد.

همین فراز در قطعنامه‌های متعدد از جمله بند دو قطعنامه ۱۵۱۴ معروف به منشور کبیر مجمع عمومی دیده میشود. آمره بودن وصف قاعده است و یک قاعده حقوقی که تعیین سرنوشت نیز مشمول آن میباشد.

قاعده آمره طبق ماده ۵۳ کنوانسیون حقوق معاهدات ۱۹۶۹ وین این گونه تعریف شده؛ قاعده‌ای است که به وسیله اجماع جامعه بین المللی کشورها به عنوان قاعده‌ای تخلف ناپذیر که تنها توسط قاعده بعدی حقوق بین الملل عام با همان ویژگی قابل تعدیل می باشد پذیرفته و به رسمیت شناخته شده است.

در قواعد آمره پذیرش کلیت جامعه بین المللی را نیاز داریم. در سال ۱۹۶۶ کمیسیون حقوق بین الملل با توجه به مفاد منشور ملل متحد دو میثاق اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردمان مستعمرات مصوب سال ۱۹۶۴ و چندین قطعنامه سازمان ملل متحد- همچون قطعنامه‌های ۱۵۱۴ و ۱۸۰۳ ابراز می دارد که حق تعیین سرنوشت از جمله قاعده آمره حقوق بین الملل به شمار می رود.

در جریان مذاکرات مربوط به تهیه کنوانسیون وین درباره حقوق معاهدات، کمیسیون رعایت حق تعیین سرنوشت را از جمله مواردی ذکر کرده که در دامنه قواعد آمره جای می گیرد. در پیش نویس پیشنهادی کنوانسیون مربوط به مسئولیت دولت ها در سال ۱۹۷۶ که آخرین ویرایش آن مربوط به ۲۰۰۱ می باشد کمیسیون به **نقض فاحش حقوق تعیین سرنوشت مردم نیز به عنوان جنایت** اشاره کرده است.

مواردی همچون قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی ملل متحد به عنوان اعلامیه اعطای استقلال به ملت ها و سرزمین های مستعمره قطعنامه ۲۶۲۵ آن مجمع با عنوان اصول حقوقی بین الملل درباره روابط دوستانه ملت ها نظریه مشورتی ۱۹۷۱ دیوان بین المللی دادگستری در قضیه نامیا و همچنین رای مشورتی ۱۹۷۵ آن دیوان درباره صحرای غربی همگی معید خاتمه وضعیت استعماری و تبعیض نژادی در این بعد از حق تعیین سرنوشت است. علاوه بر موارد یاد شده بند ۴ ماده ۸ بیانیه حقوق اقلیتهای ملی قومی مذهبی و زبانی ۱۹۹۲ و همچنین ماده ۲۱ مانسیون چهارچوبه حمایت از اهمیت های ملی شورای اروپا در سال ۱۹۹۴ هر یک به نوعی بر تمامیت ارضی کشورها تاکید دارد. ممنوعیت حق تجزیه طلبی و جدایی خواهی در کنفرانس حقوق بشر و برنامه عمل وین ۱۹۹۳ نیز قابل مشاهده است. همچنین اساسنامه دیوان کیفری بین المللی ضمن محکومیت جنایات جنگی، وحدت و تمامیت ارضی کشورها را مطرح کرده است در عین حال باید گفت در حقوق بین الملل بین اصول تمامیت ارضی کشورها حق تعیین سرنوشت ملت ها تقدم و اولویت مشخص وجود ندارد.

ضمانت اجرا:

ضمانت اجرای مداخله نظامی - حقوق ملتها در انتخاب ساختار حکومتی و نهادهای حقوقی و سیاسی خود در جامعه بین الملل از مبنایی ترین اصول حقوق بین الملل به شمار می رود. **شورای امنیت با استناد به قسمت آخر بند ۷ ماده ۲** این رویه را اتخاذ کرد که اگر نقض حقوق بشر موجب نقض صلح و امنیت بین الملل شود در صورت لزوم این شورا می تواند نسبت به مداخله بشردوستانه و استفاده از زور اقدام کند.

این اعتقاد وجود داشت که مداخله بشردوستانه سازمان ملل تنها در تعارض با حق تعیین سرنوشت نیست، بلکه این در راستای عمل حمایتی از این هم توسط ملل متحد صورت می پذیرد. برای مثال سازمان ملل متحد در قطعنامه های خود به خصوص در قطعنامه بوسنی و تمامیت ارضی یوگسلاوی تاکید کرده بود. همچنین در قطعنامه ۶۸۸ در خصوص عراق ضمن صحنه گذاشتن در تمامیت ارضی آن رعایت این جنبه حق تعیین سرنوشت از خصوصیات مداخله بشردوستانه تلقی شده است.

پس میتوان گفت مداخله بشردوستانه اگر تحت نظارت سازمان ملل رخ دهد، منطقاً نباید از لحاظ حقوقی در تضاد با حق تعیین سرنوشت قرار گیرد.

در مورد تزاخم ارزش ها با هم حق تعیین سرنوشت و مداخله باید به شکلی باشد که نهایتاً به صلح بیانجامد. اصل بر عدم مداخله بدون مجوز سازمان ملل متحد است، چون مداخله خارج از قواعد حقوق بین الملل ممکن است باعث برخورد با بعد خارجی حق تعیین سرنوشت که خود یک قاعده آمره است شود.

مورد دیگری که با حق تعیین سرنوشت ارتباط می یابد حق مخالفان یک حکومت به عنوان شورشیان یا انقلابیون است که چه بسا در مواردی به مداخله نهادهای بین المللی بیانجامد. اگر دولت با شورشیان داخلی درگیر شود شورای امنیت می تواند برای برای حفظ صلح و احترام به حقوق بشر به مداخله بشردوستانه اقدام نماید.

حمایت از نهضت های آزادیبخش با مورد شورش متفاوت است. گروه های مختلف در حقوق بین الملل به دو دسته مبارزان مشروع نهضت های آزادیبخش و مبارزان نامشروع یعنی یاغیان و شورشیان تقسیم می شوند. گرچه مجمع عمومی سازمان ملل متحد با قطعنامه های متعددی در جهت مشروعیت بخشیدن و ارائه همه گونه کمک های مادی و معنوی به این نهضت ها تلاش کرده است، ولی به دلیل مخالفت کشورهای غربی و همدلی و غیر الزام آور بودن این قطعنامه ها از یک طرف و نیز گزینشی و استفاده ابزاری دولت های قدرتمند از این مسئله موجب عدم کارایی این گونه حمایت ها شده است.

موضوع دیگر در برخورد با حق تعیین سرنوشت تروریست هست. تروریست با حق تعیین سرنوشت منافات دارد و هم توسط حقوق بین الملل و سازمان های بین المللی محکوم شده است. سازمان ملل متحد به عنوان یک بازیگر جهانی نقش موثری در دفاع از حق تعیین سرنوشت و مبارزه جهانی با پدیده تروریسم ایفا کرده است. این سازمان به شکل مشخصی از مبارزات مردم نامیبیا حمایت کرد و آن را مصداق بارز حق تعیین سرنوشت دانست.

ضمانت اجرای مداخله غیرنظامی - این نوع مداخله از حق تعیین سرنوشت مردم در انتخابات آزاد حمایت می کند. امری که برخی حقوقدانان از آن به اسم مداخله برای احیای دموکراسی یا مداخله برای استقرار و بازسازی دموکراسی نام برده اند (۱۱).

به بیان دیگر در این گونه موارد فقط مداخله نظامی در جهت حمایت از حقوق بشر مطرح نیست بلکه فراتر از آن هر گاه در کشوری اصول قواعد دموکراتیک و انتخابات آزاد نقض شود، جامعه بین المللی باید برای احیای استقرار و بازسازی دموکراسی مداخله کند. این امر از تحول مفهوم مداخله بشردوستانه و ارتباط آن با حق تعیین سرنوشت حکایت دارد.

دارندگان حق تعیین سرنوشت به موجب میثاق های ملل متحد

برای تحقق تعیین سرنوشت بدون تردید به موجب میثاق های بین المللی راجع به حقوق بشر تعهداتی به عهده کشورهای متعاقد گذاشته شده است که براساس آن هر کدام از کشورها موظفند که تعیین سرنوشت را به ملت هایی که استحقاق آن را دارند اعطا کنند. هم چنین هر کشور متعاقد یک حق قانونی دارد تا از همه کشورهای متعاقد دیگر بخواهد تا اعمالی را که نقض ماده (۱) این میثاق ها را نتیجه می دهد، اصلاح نمایند. سوالی که در اینجا مطرح می شود و آن این است که آیا میثاق ها واقعا به ملت ها یک حق بین المللی شایسته ای را اعطا می کنند؟ در این خصوص دو نظر متفاوت وجود دارد:

الف. نظری که طبق آن ملت ها به طور غیرمستقیم از مقررات مندرج در ماده ۱ میثاقین متنفع می شوند: به موجب این نظریه ملت ها نمی توانند اقدامات اجرایی مختلف پیش بینی شده در میثاق ها را مخصوص میثاق حقوق مدنی و سیاسی را اعمال کنند. در پروتکل اختیاری مربوط این میثاق برای افراد فقط حق تسلیم شکایات به شورای حقوق بشر ملل متحد پیش بینی شده است. بنا به گفته این شورا هیچ شکایتی توسط افراد مربوط به تخلف ادعایی ماده ۱ هر دو میثاق در خصوص تعیین سرنوشت ملت ها نمی تواند مطرح شود.

دارندگان حق تعیین سرنوشت از دیدگاه کمیسیون حقوق بین الملل

اولین تلاش ها برای تعریف واژه مردم در خارج از ارگان های رسمی ملل متحد، توسط کمیسیون حقوق بین الملل در سال ۱۹۴۶ صورت گرفت. در این سال کمیسیون معیارهای زیر را برای تعیین معنای مردم مقرر نمود: ۱. تاریخ مشترک ۲. پیوندهای نژادی و قومی ۳. پیوندهای فرهنگی و زبانی ۴. پیوندهای مذهبی ایدئولوژیک ۵. ناحیه جغرافیایی مشخص ۶. بنای اقتصادی مشترک ۷. جود تعداد کافی از افراد. هلن کوئن حقوقدان برجسته انگلیسی، تعاریف ارائه شده از واژه مردم توسط حقوقدانان را به دو گونه تقسیم می نماید که به نظر تقسیم بندی جامعی می آید:

۱. تعریف مردم براساس معیار سرزمینی: که طبق این تعریف تمامی اشخاص ساکن در یک واحد سیاسی مردم نامیده می شوند. خواه این واحد سیاسی کشور مستقل و حاکمی باشد و خواه سرزمینی مستعمره.
۲. تعریف مردم براساس معیار شخصی:

بر طبق معیار شخصی تعدادی بیش از یک مردم نمی توانند در یک واحد سیاسی ساکن باشند و صرف واحد سیاسی نمی تواند معرف مردم باشد. در کل می توان گفت که تعریف ملت به این جهت اهمیت دارد که در تعیین سرنوشت، بیشتر همبستگی نژادی است که مدنظر قرار می گیرد و تعریف ملت عبارت است از: یک گروه اجتماعی که در ایدئولوژی، نهادها و عرف و آداب مشترکی سهیم اند و احساس تشابه و همگونی می کنند. پس ممکن است یک ملت

بخشی از یک کشور را تشکیل دهد یا هم مرز با یک کشور باشد یا در بیرون از مرزهای یک کشور قرار گرفته باشد. می توان گفت ملت عبارت است از اشتراک پایدار انسان ها که در طی مدت زمانی طولانی به وجود آمده و این اشتراک بر پایه اشتراک زبان، سرزمین، هویت ملی و تاریخی مشترک و عوامل دیگری ایجاد شده که وجود هر کدام از این خصایص در گروه های کوچکتر می تواند آن ها را به یک ملت تبدیل کند، حتی اقلیت های موجود در یک کشور را.

اهمیت اصل حق تعیین سرنوشت در عرصه بین الملل

اصل حق تعیین سرنوشت از اصولی است که تنها براساس مبانی حقوق طبیعی که یکی از مکاتیب حقوق بین الملل می باشد قابل توجیه است. طبق مکتب حقوق طبیعی مبنای ایجاد و التزام قواعد حقوق بین المللی عواملی خارج از اراده دولت هاست و بازیگران بین المللی صرفاً آن را تایید و اجرا می کنند.

علاوه بر این، حق تعیین سرنوشت با اصولی مانند حقوق بشری افراد، صلح و امنیت بین المللی، اصل عدم مداخله حق حاکمیت سرزمینی در هم تنیده شده است. در خصوص اهمیت اصل تعیین سرنوشت باید گفت که الزام به رعایت حق تعیین سرنوشت در قطعنامه متعدد سازمان ملل متحد و اسناد بین المللی بیشماری به رسمیت شناخته شده است. هم چنین منشور سازمان ملل بیان می کند که یکی از اهداف سازمان ملل و توسعه روابط دوستانه بین ملت ها براساس احترام به اصل حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم می باشد. نقش حقوق بین الملل، در روند تعیین سرنوشت، مهم است چون گاهی اوقات نیاز به وجود یک میانجی بی طرف در اختلافات مربوط به امر تعیین سرنوشت می باشد. از اواخر جنگ جهانی اول حقوق بین المللی چنین نقشی را بازی کرده است. به عنوان یک میانجی بی طرف عمل نموده، اما با این حال، هنوز ارتباطی که بین حقوق بین الملل و اصل تعیین سرنوشت وجود دارد. یک ارتباط پیچیده ای است که این پیچیدگی تا حدی ناشی از تناقض قوای حاکمیتی یک کشور با حق تعیین سرنوشت در آن کشور می باشد.

باید گفت که علت اهمیت زیاد حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل بر این واقعیت حمل می شود که این حق یک حق توسعه یا تجلی بعضی از اصول اساسی در حقوق بین الملل می باشد، برای مثال اصول تساوی حاکمیت، تمامیت ارضی و عدم مداخله این اصول به سادگی به یکدیگر مرتبط هستند و بنابراین تعریف و استعمال یکی از آن ها، نشان دهنده اهمیت و کاربردی بودن اصول دیگر خواهد بود.

روند تثبیت و شناسایی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل

حق تعیین سرنوشت به عنوان یک بیان دموکراتیک ساده به نظر می آید: مردم حق دارند بر سرنوشت خود حاکم باشند. حق تعیین سرنوشت در طول تاریخ به شکل های توسعه طلبانه و واگرایانه خودنمایی کرده است. حق تعیین سرنوشت هم چون یک دکترین شاهانه به کار رفته تا از راه بیانیه تقدیر به توجیه توسعه سرزمین ایالات متحده پردازد، از کشورگشایی های ناپلئون در فرانسه حمایت می کند و تلاش هیتلر برای ایجاد یک آلمان بزرگ را به رسمیت بشناسد. از پایان جنگ سرد به بعد، این مفهوم زمینه واگرایی در اتحاد شوروی و یوگسلاوی را فراهم کرده است.

از اصل تعیین سرنوشت فقط دوبار در تمامی متن منشور ملل متحد یاد شده است و به همین علت است که معتقدند منشور ملل متحد نقش چندانی در حق تعیین سرنوشت ندارد و تا پیش از ۱۹۴۵، حقوق بین الملل نیز جایگاه ویژه ای برای حق تعیین سرنوشت قائل نبود. در منشور نیز این اصل، تابع اصل خودداری از به کار بردن زور و حقوق مربوط به حفظ تمامیت سرزمینی (ماده دوم) و التزام به حفظ صلح و امنیت (اصل هفتم) قرار گرفته است. مجمع عمومی یک بار در سال ۱۹۶۰ و بار دیگر در سال ۱۹۷۰ لوایحی را به تصویب رساند که اصل حق تعیین سرنوشت را با وجود محدودیت هایی که بر سر راه اجرای آن وجود داشت، به تصویب رساند. این اصل دارای اعتبار حقوقی بین المللی نیز بود. هم اعلامیه استقلال بخشیدن به کشورها و مردم مستعمرات در سال ۱۹۶۰ و هم اعلامیه روابط دوستانه (۱۹۷۰) صریحا حق تعیین سرنوشت را در ارتباط تنگاتنگ با استعمارزدایی نشان می داد. پس از پایان دوران استعمارزدایی، مشخص شده است که سازش های دیپلماتیک که انتقال قدرت سیاسی در آن دوران را امکان پذیر ساخت، اکنون کارایی خود را از دست داده اند. امروزه، اصل حق تعیین سرنوشت دیگر معنا و توانایی اجرایی شدن را ندارد. حق تعیین سرنوشت الزاما به معنای باز پسگیری، تجزیه طلبی، یا مذاکرات خشونت آمیز بر سر مرزها نمی باشد. به رسمیت شناختن حقوق اقلیت ها، واگذاری، فدرالیسم و به رسمیت شناختن مشروعیت بازشناسی فرهنگی، همگی جلوه هایی از حق تعیین سرنوشت به شمار می آیند.

رعایت حق تعیین سرنوشت ملت ها و سایر مقررات حقوق بشری توسط شورای امنیت سازمان ملل

شورای امنیت در جریان فعالیت ها و عملیات خود باید حق تعیین سرنوشت توسط ملت ها (مندرج در بند ۲ ماده ۱) و مقررات حقوق بشر (مندرج در بند ۳ ماده ۱) را مورد رعایت قرار دهد. حق تعیین سرنوشت توسط ملت ها مانع از تحمیل هر نوع شکلی از حکومت توسط سازمان ملل متحد بر مردم یک کشور می گردد. سازمان ملل متحد از جمله شورای امنیت نمی تواند با استناد به این که اقدامات اجرایی مقرر در منشور را نسبت به یک کشوری در حال اعمال دارد، شکل خاصی از حکومت را در کل یا بخشی از قلمرو یک کشور سازماندهی و مدیریت کند.

در واقع شورای امنیت باید در هنگام اجرای تصمیمات خود، براساس فصل هفتم آثار تحریم ها و اقدامات تنبیهی و قهری خود را بر مردم کشور هدف مورد توجه قرار دهد و باید مراقبت کند که پرسنل غیرنظامی و نظامی سازمان ملل متحد استانداردهای حقوق بشری را در اجرای عملیات خود مورد رعایت قرار دهند. پس از اجاره شورای امنیت به کاربرد اقدامات قهری، هر یک از دولت های عضو که در عملیات اجرایی شورای امنیت شرکت می کنند و هم خود شورای مذکور باید وفق ضوابط بین المللی حقوق بشر عمل نمایند. همان طوری که در اعمال تدبیر اجرایی خود باید، همان گونه که دیوان بین المللی دادگستری در قضیه نامیبیا اظهار داشته است، مقررات حقوق بشری را رعایت کند.

برخی از این مقررات اساسی حقوق بشر که در کلیه زمان ها و وضعیت ها باید مورد رعایت شورای امنیت و کلیه دولت ها قرار گیرند عبارتند از: حق حیات، منع شکنجه، منع نسل زدایی، آزادی وجدان و عبادت، حفظ تمامیت خانواده، منع برده داری، منع تبعیض به دلایل نژادی، قومی، مذهبی، جنسیتی، حق برخورداری از محاکمه عادلانه.

آرای قضایی دیوان بین‌المللی دادگستری به عنوان یکی از ارکان اصلی سازمان ملل متحد در قضایای مربوط به حق تعیین سرنوشت

دیوان بین‌المللی دادگستری تأیید کرد که حق تعیین سرنوشت یک نرم معاهده‌ای ساده نیست بلکه بخشی از قانون عرفی بین‌المللی و حتی یک تعهد عام‌الشمول محسوب می‌شود که طبق آن همه کشورها از نفع قانونی در اجرای آن برخوردار می‌باشند. جهت آگاهی از آرای قضایی بین‌المللی در مورد تعیین سرنوشت، دیوان بین‌المللی دادگستری را می‌توان یکی از مراجع صالح جهت رسیدگی به این حق دانست. حقوقی که در آرای دیوان مدنظر داریم به طور عمده حق بر تعیین سرنوشت هستند که در موارد متعدد و در قضایای مکرری توسط دیوان مورد بررسی قرار گرفته‌اند. حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود یکی از مهم‌ترین انواع حقوق بشر است. دیوان در چهار قضیه دو مورد ترافیعی و دو مورد مشورتی مطرح شده نزد خود موضوع حق تعیین سرنوشت را در سرزمین‌های مستعمره و تحت قیمومیت مورد توجه قرار داد.

۱. قضیه پیامدهای حقوقی ادامه حضور آفریقای جنوبی در نامیبیا (رای مشورتی ۲۱ ژوئن ۱۹۷۱)
۲. قضیه صحرای غربی (رای مشورتی ۱۶ اکتبر ۱۹۷۵).
۳. قضیه اختلاف مرز زمینی، جزیره و دریایی (رای ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۲)
۴. قضیه تیمور شرقی (رای ۳۰ ژوئن ۱۹۹۵)
۵. قضیه مربوط به برخی زمین‌های فسفات در نائورو
۶. قضیه نیکاراگوئه
۷. قضیه بازسلونا تراکشن (۱۹)
۸. قضیه کوزوو (۲۲ جولای ۲۰۱۰)
۹. قضیه مجمع الجزایر چاگوس

قضیه مجمع الجزایر چاگوس: در ۲۲ ژوئن سال ۲۰۱۷، مجمع عمومی سازمان ملل متحد با تصویب قطعنامه شماره ۷۱/۲۹۲ و با استناد به ماده ۶۵ اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری از دیوان در قضیه آثار حقوقی جدایی مجمع الجزایر چاگوس تقاضای نظر مشورتی کرد. توضیح آنکه، مورس کشوری جزیره‌ای در جنوب غربی اقیانوس هند است که در حدود ۹۰۰ کیلومتری شرق ماداگاسکار واقع شده است. تا قبل از سال ۱۹۶۸، این کشور تحت قیمومت بریتانیا قرار داشت تا اینکه در آن سال با استناد به قطعنامه‌های سازمان ملل با موضوع اعطای استقلال به کشورهای تحت استعمار، اعلامیه استقلال صادر کرد و از بریتانیا مستقل شد. با وجود این، مجمع الجزایر چاگوس کماکان تحت تصرف بریتانیا باقی ماند و بریتانیا حاضر به تحویل و تسلیم آن به دولت مورس نبود. ایالات متحده آمریکا از دهه ۷۰ میلادی یک پایگاه نظامی مهم و استراتژیک را در جزیره سن دیگو، بزرگ‌ترین جزیره مجمع الجزایر چاگوس تاسیس نمود و بدین منظور، بیش از ۲۰۰۰ تن از ساکنان آن مجمع الجزایر را اخراج کرد.

درخواست مجمع عمومی از دیوان بین المللی دادگستری در قالب دو پرسش ذیل صورت بندی شده بود :

سوال نخست: با عنایت به جدایی مجمع الجزایر چاگوس از موریس و با توجه به تعهدات مندرج در قطعنامه های مجمع عمومی به شمارگان ۱۵۱۴ (۱۹۶۰)، ۲۰۶۶ (۱۹۶۵)، ۲۲۳۲ (۱۹۶۶) و ۲۳۵۷ (۱۹۶۷)، آیا فرآیند استعمار زدایی در موریس از زمان استقلال آن کشور در سال ۱۹۶۸ به صورت کامل صورت پذیرفته است؟

سوال دوم: طبق حقوق بین الملل خصوصاً قطعنامه های مذکور در بند فوق، آثار حقوقی حضور مستمر بریتانیا در مجمع الجزایر چاگوس چیست؟ خاصه آنکه در شرایط حاضر، جمهوری موریس در استقرار مجدد اتباع خود (خصوصاً اشخاص دارای اصالت چاگوسی) در مجمع الجزایر چاگوس ناتوان است.

دیوان بین المللی دادگستری به درخواست مجمع عمومی رسیدگی کرد. در مرحله تبادل لوابیح کتبی، مجموعاً ۳۱ دولت عضو سازمان ملل متحد به همراه اتحادیه آفریقا نظرات خود را در قالب لوابیح کتبی به دیوان تقدیم نمودند و در مرحله رسیدگی شفاهی، مجموعاً ۳۲ دولت به همراه اتحادیه آفریقا در فرآیند استماع شرکت کردند. در نهایت، دیوان بین المللی دادگستری با صدور نظریه ای مشورتی در تاریخ ۲۵ فوریه ۲۰۱۹ چنین نتیجه گیری کرد: «فرآیند استعمار زدایی موریس از زمان استقلال آن کشور به صورتی قانونمند به اتمام نرسیده است». دیوان همچنین اعلام کرد: بریتانیا مکلف است تا به اداره مجمع الجزایر چاگوس به سرعت خاتمه دهد.

در گام نخست، دیوان بین المللی دادگستری به مقوله صلاحیت دیوان جهت صدور نظر مشورتی پرداخته است. در همین جهت، دیوان بین المللی دادگستری اعلام نموده است که هیچ دلیل معقولی برای صرف نظر کردن از صلاحیت مشورتی خود در پاسخ به سوالات مجمع عمومی وجود ندارد و در نتیجه، برای صدور نظر مشورتی در قضیه مجمع الجزایر چاگوس صلاحیت دارد. در وهله دوم، دیوان بین المللی دادگستری با تحلیل وقایع موضوعی مربوط به جدایی مجمع الجزایر چاگوس، سوالات مجمع عمومی را بررسی نموده است. دیوان بین المللی دادگستری به منظور پاسخ به نخستین سوال مجمع عمومی، ماهیت و قلمرو حق بر تعیین سرنوشت را با توجه به فرآیند استعمارزدایی تحلیل نموده است. دیوان یادآوری نموده که حق بر تعیین سرنوشت در منشور ملل متحد در زمره اهداف ملل متحد قلمداد گردیده است. افزون براین، به اعتقاد دیوان، حق بر تعیین سرنوشت از اصول حقوق بین الملل عرفی به شمار می آید. دیوان بین المللی دادگستری قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی ملل متحد را حاکی از خصیصه عرفی حق بر تعیین سرنوشت به حساب آورده است. از نظر دیوان، هم عنصر مادی عرف بین المللی و هم عزم راسخ دولتها (opinio juris) در قطعنامه ۱۵۱۴ تجمیع شده است و چنین قطعنامه ای دلالت بر آن دارد که سرزمینهای در بند استعمار، حق بر تعیین سرنوشت دارند. در واقع، هرچند قطعنامه ۱۵۱۴ از نظر شکلی قطعنامه ای غیر الزام آور است، اما تحلیل ماهیت، مضمون و شرایط تصویب این قطعنامه نشان میدهد که قواعد مندرج در آن قواعدی الزام آور است. (بند ۱۵۳ نظر مشورتی) علاوه براین، از نظر دیوان بین المللی دادگستری، سوالات طرح شده کاملاً در قلمرو صلاحیت مجمع عمومی سازمان ملل متحد قرار دارد؛ چراکه فرآیند استعمار زدایی در چارچوب منشور ملل متحد و صلاحیتهای اعطاء شده به مجمع عمومی قرار دارد و

مجمع عمومی با پافشاری بر فرآیند استعمار زدایی در جهت اهداف سازمان ملل متحد حرکت نموده است. دیوان بین‌المللی دادگستری اعلام نموده است که رضایت مورس در جدایی مجمع الجزایر چاگوس بر اساس اراده آزاد و اصیل مردمان آن سرزمین صورت نگرفته است. (بند ۱۷۲ نظر مشورتی) در نتیجه، طبق موازین حقوق بین‌الملل، جدایی چاگوس معتبر نیست و بریتانیا در مقام دولت اداره کننده چاگوس مکلف است تا به تمامت سرزمینی مورس احترام گذاشته و فرآیند استعمارزدایی را تکمیل نماید. افزون بر این، دیوان بین‌المللی دادگستری حضور مستمر بریتانیا در مجمع الجزایر چاگوس را به عنوان فعل متخلفانه بین‌المللی توصیف کرده و به تصریح اعلام نموده است که ارتکاب چنین عمل متخلفانه‌ای مسئولیت بین‌المللی بریتانیا را در پی دارد. (بند ۱۷۷ نظر مشورتی) مهم تر آنکه، دیوان بین‌المللی دادگستری از کلیه دول عضو سازمان ملل متحد تقاضا کرده است که به منظور تکمیل فرآیند استعمارزدایی در سرزمین مورس با سازمان ملل متحد همکاری نمایند، چرا که حق بر تعیین سرنوشت در زمره تعهدات عام الشمول است و نمیتوان آن را به تکلیفی دوجانبه فروکاست. (بند ۱۸۰ نظر مشورتی) مهم تر آنکه، به اعتقاد دیوان بین‌المللی دادگستری، مساله بازگشت و استقرار مجدد مردمان چاگوس در سرزمین خود مساله‌ای حقوق بشری است؛ زیرا حق بر اسکان در سرزمین خود حقی بنیادین و انسانی است. (بند ۱۸۱ نظر مشورتی)

پس از صدور نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه چاگوس، برخی از قضات دیوان با صدور اعلامیه‌هایی نظر خود را درباره جنبه‌های گوناگون این نظر مشورتی ابراز نمودند. به طور کلی، ۱۳ نفر از قضات با نتیجه نظر مشورتی دیوان در قضیه چاگوس موافق بودند و تنها یک قاضی (خانم دونوقه) با نتیجه نظر مشورتی دیوان مخالفت نمود. (علاوه بر این، از ۱۳ قاضی شرکت کننده، ۶ قاضی با صدور اعلامیه‌هایی نظر خود را درباره جوانب حقوقی نظر مشورتی دیوان بیان نمودند). اعلامیه نایب رئیس دیوان: قاضی شو، اعلامیه قاضی تومکا، اعلامیه قاضی آبراهام، اعلامیه قاضی گورگیان، اعلامیه قاضی سلام و اعلامیه قاضی ایواسانا ۴ قاضی شرکت کننده در نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری نیز نظرات انفرادی صادر کردند). نظر انفرادی قاضی ترینداد، نظر انفرادی قاضی گایا، نظر انفرادی قاضی سبوتینده و نظر انفرادی قاضی روبنسون قاضی ترینداد در اعلامیه خود بیان کرده است که دیوان بین‌المللی دادگستری در این نظر مشورتی به طور کامل جنبه‌های حق بر تعیین سرنوشت را تحلیل و رمزگشایی ننموده است. به اعتقاد وی، دیوان بین‌المللی دادگستری میتواند با تفصیل بیشتری جنبه‌های حق بر تعیین سرنوشت را تحلیل کند و منزلت آن را در جایگاه قواعد آمره حقوق بین‌الملل قرار دهد. به اعتقاد قاضی ترینداد، دیوان بین‌المللی دادگستری هنوز سایه سنگین رای بارسلونا تراکشن (۱۹۷۰) را بر دوش خود احساس میکند. در واقع، هرچند در قضیه بارسلونا تراکشن دیوان بین‌المللی دادگستری از قواعد عام الشمول سخن به میان آورده است، اما هنوز آن جسارت را ندارد که مصادیق قواعد آمره را بازگو نماید. به اعتقاد قاضی ترینداد، دیوان بین‌المللی دادگستری هنوز در چارچوب نگاهی پوزیتیویستی و حاکمیت گرا گرفتار مانده است. حال آنکه، هم اکنون هنگام آن فرارسیده که دیوان نگاه دولت محور حاکم بر حقوق بین‌الملل را بشکند و حق بر تعیین سرنوشت را در چارچوبی انسانی تحلیل نماید.

خانم قاضی دونوقه با صدور اعلامیه ای مخالفت خود را با نظر مشورتی دیوان بین المللی چاگوس اعلام کرد نظر مخالف قاضی دونوقه. خانم دونوقه در نظر مخالف خود اعلام نموده است که اساساً اختلاف میان موريس و بریتانیا بر سر مجمع الجزایر چاگوس اختلافی سرزمینی است و دیوان بین المللی دادگستری بدون رضایت اصحاب دعوا حق رسیدگی به چنین اختلاف دوجانبه ای را ندارد. به اعتقاد قاضی دونوقه، بریتانیا در قضیه چاگوس هرگز رضایت خود را در قبال صلاحیت دیوان بین المللی دادگستری اعلام نموده است. در نتیجه، خانم دونوقه بر این باور است که دیوان بین المللی دادگستری با صدور نظر مشورتی خود سازواره اساسی صلاحیت قضایی دیوان یعنی اصل رضایت را نادیده گرفته است. (بند اول نظر مخالف قاضی دونوقه)

دستاوردهای نظر مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در قضیه چاگوس

نظر مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در قضیه چاگوس هم پیروزی ارزشمندی برای جمهوری موريس بود و هم دوستداران حقوق بشر و آرمانهای ملل متحد را شادمان کرد. علاوه براین، نظر مشورتی دیوان بین المللی دادگستری میتواند دستاوردهای مهمی برای جامعه بین المللی به همراه داشته باشد؛ زیرا دیوان برای نخستین بار اعلام کرده است که اصول مندرج در قطعنامه ۱۵۱۴ (قطعنامه موسوم به استعمارزدایی) مجمع عمومی ملل متحد در زمره حقوق بین الملل عرفی است. نتیجه عملی نظر مشورتی دیوان میتواند شگرف و تاثیر گذار باشد زیرا سایر ملل تحت انقیاد استعمار خواهند توانست با استناد به چنین نظری، از طریق مجمع عمومی ملل متحد از دیوان تقاضای نظر مشورتی نمایند و بدین طریق، فرآیند استعمارزدایی در سرزمینهای خود را تکمیل و تقویت کنند. علاوه براین، نظر مشورتی دیوان بین المللی دادگستری فصل جدیدی را در تاریخ مبارزات ضد استعماری رقم زده است. چراکه سازمان ملل متحد دهه ۲۰۲۰-۲۰۱۱ را سومین دهه بین المللی برای ریشه کن سازی استعمارگری (قطعنامه ۶۵/۱۱۹) نام گذاری نموده بود. امروز، علی رغم گذشت چند دهه از فرآیند استعمار زدایی، کماکان تعداد قابل توجهی از دعاوی مرتبط با استعمارزدایی وجود دارد. چنین به نظر میرسد که نظر مشورتی دیوان بین المللی دادگستری در قضیه چاگوس بتواند سرلوحه و سرمشقی برای حل و فصل مسالمت آمیز دعاوی مربوط با استعمار زدایی باشد و راه را برای تحقق آرمانهای ملل متحد هموارتر سازد.

البته، باید دانست که دیوان بین المللی دادگستری به صراحت این نکته را روشن ساخته که مساله مطرح نزد دیوان مربوط به اختلافات سرزمینی نیست. در واقع، حل و فصل اختلافات سرزمینی در حوزه صلاحیت توافقی دیوان بین المللی دادگستری قرار دارد. حال آنکه، سوالات مجمع عمومی در مورد قضیه چاگوس در قلمرو صلاحیت مشورتی دیوان بین المللی دادگستری قرار میگیرد. در این رابطه، دیوان به صراحت اعلام نموده است: «از دیوان بین المللی دادگستری تقاضا نشده است که اختلافات سرزمینی میان دو دولت را حل و فصل نماید. در عوض، هدف از درخواست مجمع عمومی دریافت نظر دیوان در جهت ادای وظایفی است که آن مجمع در رابطه با استعمارزدایی در سرزمین موريس بر عهده دارد». (بند ۶۸ نظر مشورتی)

نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری می‌تواند نتایج حقوقی مهمی را به دنبال داشته باشد. از یک سو، نظر مشورتی دیوان سرنوشت سیاسی بریتانیا و حضور آن کشور را در اقیانوس هند تحت تاثیر قرار خواهد داد. از سوی دیگر، این واقعیت را نباید فراموش کرد که تعداد قابل توجهی از کشورها هنوز با مساله استعمارزدایی دست و پنجه نرم می‌کنند و برای تحقق حق بر تعیین سرنوشت مردمان خود میکوشند. برای نمونه، به رسمیت شناخته شدن حق بر تعیین سرنوشت به منزله حقوقی عرفی می‌تواند در تحقق حق بر تعیین سرنوشت مردم فلسطین موثر واقع شود. بی‌جهت نیست که اسرائیل برای نخستین بار (پس از ۵۰ سال) با آگاهی نسبت به آثار احتمالی زیانبار تصمیم دیوان بین‌المللی دادگستری بر وضعیت خود در فرآیند دادرسی قضیه چاگوس شرکت کرد. اسرائیل در جلسه رسیدگی شفاهی دیوان اظهار کرد که دیوان در قضیه چاگوس صلاحیت رسیدگی ندارد. روشن است که موضع اسرائیل در قضیه چاگوس از نگرانیهای آن کشور در قبال حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین خاصه در بیت المقدس و نوارغزه حکایت می‌کند. فلسطین در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۲۰۱۸ با تقدیم دادخواستی به دیوان بین‌المللی دادگستری دعوایی را علیه آمریکا طرح کرد و از دیوان خواست که اعمال غیرقانونی دولت وقت آمریکا را در انتقال سفارتخانه آن کشور به بیت المقدس محکوم نماید. خوشبختانه، این امید وجود دارد که نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه چاگوس بتواند در اثبات موضع فلسطین و حق بر تعیین سرنوشت مردمان آن سهمی موثر ایفاء کند.

On 22 June 2017 the General Assembly adopted resolution 71/292, in which, referring to Article 65 of the Statute of the Court, it requested the Court to render an advisory opinion on the following questions:

“(a) Was the process of decolonization of Mauritius lawfully completed when Mauritius was granted independence in 1968, following the separation of the Chagos Archipelago from Mauritius and having regard to international law, including obligations reflected in General Assembly resolutions 1514 (XV) of 14 December 1960, 2066 (XX) of 16 December 1965, 2232 (XXI) of 20 December 1966 and 2357 (XXII) of 19 December 1967?

(b) What are the consequences under international law, including obligations reflected in the above-mentioned resolutions, arising from the continued administration by the United Kingdom of Great Britain and Northern Ireland of the Chagos Archipelago, including with respect to the inability of Mauritius to implement a programme for the resettlement on the Chagos Archipelago of its nationals, in particular those of Chagossian origin? Thirty-one Member States of the United Nations and the African Union filed written statements, and ten States and the African Union filed written comments on the written statements. Ten States and the African Union subsequently presented written comments on these written statements. Twenty-one States and the African Union participated in the oral proceedings, which took place from 3 to 6 September 2018.

In its Advisory Opinion delivered on 25 February 2019, the Court concluded that “the process of decolonization of Mauritius was not lawfully completed when that country acceded to independence” and that “the United Kingdom is under an obligation to bring to an end its administration of the Chagos Archipelago as rapidly as possible”. Before reaching this conclusion, the Court first addressed the question of whether it possessed jurisdiction to give

the advisory opinion requested by the General Assembly. Having established that it did have jurisdiction to render the advisory opinion requested, the Court examined the question, raised by a number of participants, as to whether it should nevertheless decline to exercise that jurisdiction as a matter of discretion. It concluded that, in light of its jurisprudence, there were “no compelling reasons for it to decline to give the opinion requested by the General Assembly”.

After examining the factual circumstances surrounding the separation of the archipelago from Mauritius, as well as those relating to the removal of the Chagossians from this territory, the Court addressed the questions submitted to it by the General Assembly, having found that there was “no need to reformulate the questions submitted to it for an advisory opinion in [the] proceedings”.

In examining the first question, the Court turned to the nature, content and scope of the right to self-determination applicable to the process of decolonization of Mauritius. It began by recalling that, having made respect for the principle of equal rights and self-determination of peoples one of the purposes of the United Nations, the Charter included provisions that would enable non-self-governing territories ultimately to govern themselves. Moreover, the Court noted that “the adoption of resolution 1514 (XV) represents a defining moment in the consolidation of State practice on decolonization” and that “[b]oth State practice and *opinio juris* at the relevant time confirm the customary law character of the right to territorial integrity of a non-self-governing territory as a corollary of the right to self-determination”. The Court considered that the peoples of non-self-governing territories are entitled to exercise their right to self-determination in relation to their territory as a whole, the integrity of which must be respected by the administering Power. After having examined the functions of the General Assembly in matters of decolonization, the Court also considered, in its analysis of the international law applicable to the process of decolonization of Mauritius, the obligations reflected in General Assembly resolutions mentioned in the first question before the Court. In the Court’s view, “by inviting the United Kingdom to comply with its international obligations in conducting the process of decolonization of Mauritius, the General Assembly acted within the framework of the Charter and within the scope of the functions assigned to it to oversee the application of the right to self-determination”. After recalling the circumstances in which the colony of Mauritius agreed in principle to the detachment of the Chagos Archipelago, the Court considered that this detachment was not based on the free and genuine expression of the will of the people concerned. It took the view that the obligations arising under international law and reflected in the resolutions adopted by the General Assembly during the process of decolonization of Mauritius required the United Kingdom, as the administering Power, to respect the territorial integrity of that country, including the Chagos Archipelago. The Court concluded that, “as a result of the Chagos Archipelago’s unlawful detachment and its incorporation into a new colony, known as the [British Indian Ocean Territory] BIOT, the process of decolonization of Mauritius was not lawfully completed when Mauritius acceded to independence in 1968”.

In addressing the second question, having established that the process of decolonization of Mauritius was not lawfully completed in 1968, the Court examined the consequences, under international law, arising from the United Kingdom’s continued administration of the Chagos Archipelago. In particular, it was of the opinion that the United Kingdom’s continued

administration of the Chagos Archipelago “constitutes a wrongful act entailing the international responsibility of that State”, that the United Kingdom “has an obligation to bring to an end its administration of the Chagos Archipelago as rapidly as possible, and that all Member States must co-operate with the United Nations to complete the decolonization of Mauritius”. Since respect for the right to self-determination is an obligation *erga omnes*, all States have a legal interest in protecting that right, the Court found. It considered that, while it is for the General Assembly to pronounce on the modalities required to ensure the completion of the decolonization of Mauritius, all Member States must co-operate with the United Nations to put those modalities into effect. As regards the resettlement on the Chagos Archipelago of Mauritian nationals, including those of Chagossian origin, the Court was of the view that this is an issue relating to the protection of the human rights of those concerned, which should be addressed by the General Assembly during the completion of the decolonization of Mauritius.

1	self-determination	تعیین سر تو ش ت	1 2	International Court of Justice	دیوان بین المللی داد گس تری	2 3	community	جامعه
2	The source of international law	منابع حقوق بین الملل	1 3	freedom	آزادی	2 4	independence	استقلال
3	United Nations Charter	منشور سازمان ملل	1 4	Security council resolutions	قطعنامه های شورای امنیت	2 5	Advisory opinion	آرای مشورتی
4	Covenant on civil and political rights	میثاق مدنی - سیاسی	1 5	Covenant of the League of Nations	میثاق جامعه ملل	2 6	Self defence	دفاع مشروع
5	participate	مشارکت	1 6	the advisory theories	نظریه های	2 7	decision-making	تصمیم گیری

					مشورتی			
6	regulatory	نظارتی	17	Archipelago	مجمع الجزایر	28	protection	حمایت
7	comprehensively	به طور جامع	18	the external aspect	جنبه خارجی	29	of minority rights	حقوق اقلیت ها
8	human rights	حقوق بشر	19	international status	وضعیت بین المللی	30	cooperate	همکاری
9	destiny	سرنوشت	20	the internal aspect	جنبه داخلی	31	decolonization	استعمار زدایی
10	reciprocal task	وظیفه متقابل	21	choose the system of government	انتخاب نظام حکومتی	32	universal obligation	تعهد جهانی
11	declaration	اعلامیه	22	statement	بیانیه	33	Jus cogens	قاعده آمره

نتیجه گیری

اصل حق تعیین سرنوشت یکی از اصول پایه حقوق بین الملل معاصر است و از جمله حقوق و آزادی های اساسی انسانی به شمار می رود که براساس آن همه افراد و دولت ها می توانند امور خویش را در زمینه های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اداره و راهبری کنند. منشور سازمان ملل متحد از این اصل به عنوان یکی از مبانی و پایه های روابط دوستانه و مسالمت آمیز بین دولت ها و ملت ها یاد کرده است. بعد از تصویب منشور این اصل در ماده یک مشترک میثاقین متجلی گشت. اهمیت اصل حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل و حقوق بشر تا آن جاست که این اصل را به عنوان یک قاعده آمره بین المللی و حقوق بشری شناسایی می کنند به گونه ای که تخطی و تجاوز از آن مسئولیت بین المللی دولت ها را مطرح می کند. علاوه بر امره بودن اصل حق تعیین سرنوشت می توان این اصل را از تعهدات عام

الشمول یا Ergaomnes دانست که به موجب آن سایر کشورها متعهد به رعایت و تایید آن در برابر کل جامعه بین المللی می شوند.

حق تعیین سرنوشت با آزادی و استقلال همراه است، لیکن نمی توان صرفا با ایراد آزادی و استقلال بهانه جدایی طلبی را سر دادو فلذا با رعایت محدودیت هایی، دولت ها از آن حمایت کرده و خواسته اند تا استقلال داشته و یا استقلال خود را حفظ کنند و از زیر یوغ بیگانگان خارج شوند. در این راستا سازمان ملل متحد و شورای امنیت نیز نقض آن را جنایت و نقض حقوق بشر دانسته و به تنبیه متجاوزین برمی خیزد. ولی نکته مهم اینجاست که هرگونه کودتا به عنوان تعیین حق سرنوشت، حق نیست. بلکه در مواردی همچون تروریست ها، یاغیان و شورشیان، اینها از مصادیق حق بر تعیین سرنوشت نمی باشند.

منابع

1-INTERNATIONAL COURT OF JUSTICE LEGAL CONSEQUENCES OF THE SEPARATION OF THE CHAGOS ARCHIPELAGO FROM MAURITIUS IN 1965

2-The Right to Self-Determination as a Strategy to Dispute the Legal Field, RUBIO MEDINA, Edwin, vol. 25, no. Esp.3, 2020

3-SELF-DETERMINATION AND THE RIGHT OF PEOPLES TO PARTICIPATE IN INTERNATIONAL LAW-MAKING. By NATALIE JONES

4-The Normative Status of Self-Determination in International Law: A Formula for Uncertainty in the Scope and Content of the Right? Matthew Saul*

5-Legal Perspectives on the Rights of Peoples and Minorities to SelfDetermination, Gentian Zyberi

۶- مهناز اخوان خرازیان، تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد، نشریه مرکز امور حقوقی بین المللی معاونت حقوقی و امور مجلس ریاست جمهوری، شماره سی و ششم، ۱۳۸۶

۷- مرتضی اکبری لالیمی، اجرای حق تعیین سرنوشت، تقابل حقوق بشر با حاکمیت دولت ها، مجله حقوقی دادگستری، شماره ۹۶، سال ۱۳۹۵

۸- دکتر عاطفه امینی نیا و سبا حیدروند، جدایی مجمع الجزایر چاگوس از موریس، مجله تحقیقات حقوق قضایی، بهار ۱۴۰۱، شماره ۵

۹-رزیتا کهریزی، حق تعیین سرنوشت در روبه قضایی دیوان بین المللی دادگستری، اندیشه های حقوق عمومی، شماره اول، ۱۳۹۸

۱۰-هادی دادمهر، قبض و بسط عناصر عرف حقوقی بین المللی آموزه های نظریه مشورتی دیوان بین المللی دادگستری درباره پیامدهای حقوقی جدایی چاگوس از موریس (۲)

مجله پژوهشهای حقوقی، شماره ۴۷، پاییز ۱۴۰۰

**The position of the right to self-determination
In the sources of international law
With a approach at the
Performance of the Security Council and judicial procedure**

ABSTRACT

In recent decades, peoples have frequently asserted a right to participate in the international legal order, and have participated in various international lawmaking and regulatory processes carried out under the auspices of intergovernmental organizations. However, while self-determination has long been understood to encompass a right to participation at the national level, the case for this legal right at the international level has not been comprehensively discussed. One of the most basic principles of human rights is the right of people to determine their own destiny. The research method is descriptive-analytical. In response to the question, what are the developments in the right to self-determination in the advisory theories of the International Court of Justice in the case of the Chagos Archipelago? It can be stated that the right to self-determination has two aspects, including the external aspect, namely the right of the people to determine their international status and the internal aspect, the right of the people to choose the system of government, participation in community decision-making and protection of minority rights. In relation to the Chagos Archipelago, the International Court of Justice has called on all UN member states to cooperate with the United Nations to complete the process of decolonization in Mauritius, as the right to self-determination is a universal obligation. It cannot be reduced to a reciprocal task.